

# عطرلیموهای سیسیل

لوئیجی پیراندللو

برگردان: دکتر محمد حسین رمضان کیایی

WWW.Book24.ir



سرشناسه:	پیراندلو، لوئیجی، ۱۸۶۷ - ۱۹۳۶ م.
عنوان و نام پدیدآور:	Pirandello, Luigi عطر لیموهای سیسیل / لوئیجی پیراندلو؛ برگردان محمدحسین رمضان کیایی.
مشخصات نشر:	تهران: بوی کاغذ، ۱۳۹۶.
مشخصات ظاهری:	۱۳۰ ص؛ ۱۴/۵×۲۱/۵ س. م.
شابک:	978-600--98148-2-4
وضعیت فهرست‌نویسی:	فیبا
یادداشت:	عنوان اصلی: [۱۹۷۰]. Lumie di Sicilia, e altre novelle.
موضوع:	نمایشنامه ایتالیائی -- قرن ۲۰ م.
موضوع:	Italian drama -- 20th century
شناسه افزوده:	رمضان کیایی، محمدحسین، ۱۳۴۳ - مترجم
سابقه افزوده:	توکلی شان‌دیز، ابوالفضل، ۱۳۵۵ - ویراستار
رده‌بندی کنگره:	۱۳۹۶ ع/ع ۴۸۱۱ PQ
رده‌بندی دهی:	۸۵۲/۹۱۲
شماره کتابشناسی ملی:	۴۹۷۶۶۴۵



نشر بوی کاغذ

تهران، میدان انقلاب، ابتدای خیابان کارگر شمالی، کوچه مجد، شماره ۵،  
واحد یکم غربی، کد پستی: ۱۴۱۸۹۴۵۸۵۱

تلفن: ۰۲۱-۶۶۱۲۸۴۹۱ تلفن همراه: ۰۹۲۱۲۵۷۶۵۹۴

رایانامه: info@booka.ir      تارنجا: www.booka.ir

---

<b>عطر لیموهای سیسیل</b> تک‌پرده‌های لوئیجی پیراندلو	<b>Le Maschere Nude:</b> <b>Lumie di Sicilia e altri atti unici</b>
برگردان: دکتر محمد حسین رمضان کیایی عضو هیئت علمی دانشگاه تهران	Luigi Pirandello

---

چاپ: اول، ۱۳۹۶      مدیر تولید: احمد رضانی      ویراستار: ابوالفضل توکلی شان‌دیز  
ناظر فنی چاپ: رضا جعفری      چاپ و صحافی: چاپ سفیر قلم      تیراژ: ۵۰۰ نسخه  
شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۹۸۱۴۸-۲-۴

---

**همه حقوق چاپ و نشر برای ناشر محفوظ است**

## فهرست

۵	.....	مقدمه
۹	.....	دام
۳۵	.....	عطر لیموهای سیسیل
۶۱	.....	وظیفه یک پزشک
۸۵	.....	مجوز
۱۰۵	.....	ایله

[www.booka.ir](http://www.booka.ir)

## مقدمه

لویجی پیراندللو<sup>۱</sup> شاعر، رمان‌نویس، نمایشنامه‌نویس و داستان‌پرداز شهیر ایتالیایی در ۲۹ ژوئن سال ۱۸۶۷ میلادی در جنوب ایتالیا و در ناحیه‌ای به نام جیرجنتی<sup>۲</sup> که بعدها به آگریجنتو<sup>۳</sup> تغییر نام یافت، متولد شد. خانواده او طرفدار گاریبالدی رهبر اتحاد ایتالیا بودند و با خاندان بوربون‌ها که بر نواحی ناپل و سیسیل حاکم بودند مخالفت می‌کردند. بعد از آنکه تحصیلات متوسطه را در پالرمو به پایان رساند، با توجه به اینکه خانواده‌اش چند معدن سولفور را در تملک داشتند، برای مدت کوتاهی به جیرجنتی برگشت تا به پدرش در اداره یکی از معادن کمک کند. اما دوباره به پالرمو رفت و در دانشگاه پالرمو ثبت‌نام کرد. پدرش اصرار داشت که در رشته فنی ادامه تحصیل دهد، اما او در دانشکده ادبیات ثبت‌نام کرد. دیری نپایید که پالرمو را ترک گفت و وارد دانشگاه رم شد تا در رشته ادبیات در آن دانشگاه به تحصیل بپردازد. اما به دلیل اختلافی که با رئیس دانشکده ادبیات پیدا کرد از تحصیل در دانشگاه رم انصراف داد و به دانشگاه بن در آلمان رفت و در سال ۱۸۹۱ با رساله‌ای که با موضوع لهجه‌شناسی نوشت فارغ‌التحصیل شد.

فعالیت ادبی‌اش را با انتشار مجموعه شعری آغاز کرد که از عنوانی متضاد برخوردار بود: *شادی غمبار*<sup>۴</sup> و پس از آن مجموعه شعر دیگری را که شامل

---

1. Luigi Pirandello  
2. Girgenti  
3. Agrigent  
4. *Mal Giocondo*

## ❖ ۶ عطر لیموهای سیسیل، تک‌پرده‌های لوئیجی پیراندللو

بیست و دو قطعه بود با عنوان عید پاک جه<sup>۱</sup> به چاپ رساند. هر دو مجموعه زیر نفوذ عناصری هستند که شعر شعرای رمانتیک قرن نوزدهم را شکل می‌بخشند. در سال ۱۸۹۲ تصمیم گرفت خود را وقف ادبیات کند و با مقرری ماهیانه‌ای که پدرش برای او تعیین کرد در شهر رم ساکن شد. در فضای ادبی رم با لوئیجی کاپوانا<sup>۲</sup> که چهره‌ای به‌نام بود آشنا شد و هم او بود که پیراندللو را تشویق کرد تا وارد حیطه داستان‌پردازی شود. اولین رمان او با نام *مطرود*<sup>۳</sup> در سال ۱۹۰۱ منتشر شد و در سال ۱۹۰۲ رمان *نویت*<sup>۴</sup> انتشار یافت. در سال ۱۸۹۴ بنا به تصمیم خانواده با دختر یکی از شرکای ثروتمند پدرش ازدواج کرد که این ازدواج زندگی او را دچار چالش‌هایی بی‌پایان ساخت. همسرش دچار بیماری عصبی و بدگمانی بود و ورشکستگی اقتصادی خانواده و از دست دادن سرمایه - که جهیزیه عروسی خانواده را نیز شامل می‌شد - بر شدت بیماری‌اش افزود تا جایی که به پارانویا مبتلا شد. بیماری همسر تمام زندگی پیراندللو را تحت تأثیر قرار داد و تلاش‌های بی‌وقفه نویسنده برای اینکه نشان دهد واقعیت آن‌گونه نیست که او می‌اندیشد، بی‌فایده بود.

در سال ۱۹۰۴ رمان مشهور *مرحوم ماتتیا پاسکال*<sup>۵</sup> را منتشر کرد که او را به‌عنوان چهره‌ای بزرگ در ادبیات ایتالیا معرفی نمود. در سال ۱۹۰۸ دو رساله بسیار مشهور و قابل تأمل خود به نام *هنر و علم*<sup>۶</sup> و همچنین

1. Pasqua di Gea

۲. Luigi Capuana (۱۸۳۹-۱۹۱۵) نویسنده، منتقد ادبی، روزنامه‌نگار و نظریه‌پرداز ادبی ایتالیایی است که به مکتب وریسم یا همان ناتورالیسم ایتالیایی منسوب است. اگرچه او در سال ۱۸۷۲ نقری به‌نام در تحلیل تئاتر ایتالیا و با عنوان *تئاتر معاصر ایتالیا* منتشر کرده بود، اما به تشویق پیراندللو برای ورود به عرصه داستان‌پردازی دست زد. نقادان ادبی، رمان اول پیراندللو *مطرود* را برآیند همین دوستی و همکاری می‌دانند که از عناصر و ساختار وریستی سرشار است. از دیگر آثار کاپوانا می‌توان به *مطالعه ادبیات معاصر، باد و طوفان، «ایسم»‌های معاصر، آخرین افسانه‌ها و خطرات* کودکی اشاره کرد.

3. *L'Esclusa*

4. *Il turno*

5. *Il fu Mattia Pascal*

6. *Arte e Scienza*

## مقدمه ❖ ۷

اوموریزمو<sup>۱</sup> را منتشر ساخت که بسیار مورد توجه صاحب‌نظران ادبیات و زبان‌شناسان قرار گرفت. در سال ۱۹۰۹ اولین قسمت رمان بزرگ پیران و جوانان<sup>۲</sup> که به موضوع گسست دو نسل انقلابی هم‌پیمان گاریبالدی و نسل امروزی غافل از ارزش‌های انقلابی می‌پرداخت منتشر شد (قسمت دوم این اثر در سال ۱۹۱۳ به چاپ رسید). این رمان به‌رغم بزرگی‌اش مورد انتقاد صاحب‌نظران قرار گرفت و از آن با عنوان «عقب‌گرد» ادبی یاد شد. در سال ۱۹۱۱ رمان شوهر آن خانم<sup>۳</sup> و در سال ۱۹۱۵ رمان یادداشت‌های سرافینو گوبیو/پراتور سینماتوگراف<sup>۴</sup> را منتشر کرد که رمان دوم در واقع آغازی بود برای ورود جدی و دامنه‌دار پیراندللو به محض تئاتر. در طول جنگ جهانی اول چند اثر تئاتری نوشت که بارزترین آنها چنین است (اگر نظر شما هم باشد)<sup>۵</sup> نام دارد. در سال ۱۹۱۸ جلد اول تقاب‌های عربیان<sup>۶</sup> را که مجموعه‌ای از چند اثر تئاتری بود منتشر ساخت که بسیار مورد توجه قرار گرفت و در سال ۱۹۲۱ شاهکار تئاتری‌اش یعنی شش شخصیت در جستجوی مؤلف<sup>۷</sup> از او چهره‌ای جهانی در حوزه تئاتر ساخت. طی این سال‌ها پیراندللو در بسیاری از مراکز تئاتری جهان حضور می‌یافت و مستقیماً بر اجرای صحنه‌ای کارهایش نظارت می‌کرد. در سال ۱۹۲۲ جلد اول داستان کوتاه داستان‌هایی برای یک سال<sup>۸</sup> از او منتشر شد که مورد اقبال منتقدان قرار گرفت. ضمن آنکه همچنان به تولید آثار تئاتری خود ادامه داد که از جمله آنها می‌توان به اثر مشهور هانری چهارم<sup>۹</sup> اشاره کرد.

یکی از نکات پیچیده زندگی پیراندللو ثبت‌نام او در حزب فاشیست موسولینی است. بسیاری را عقیده بر این است که پیراندللو صرفاً برای جلب کمک فاشیست‌ها که به او قول داده بودند در راه‌اندازی مرکز تئاتر هنری رم از

- 
1. *L'Umorismo*
  2. *I vecchi e i giovani*
  3. *Suo marito*
  4. *I quaderni di Serafino Gubbio operatore cinematografico*
  5. *Così è se vi pare*
  6. *Così è se vi pare*
  7. *Sei personaggi in cerca d'autore*
  8. *Le novelle per un anno*
  9. *Enrico IV*

## ۸ ❖ عطر لیموهای سیسیل، تک‌پرده‌های لوئیجی پیراندللو

او حمایت کنند و هزینه‌های سرسام‌آور آن را متقبل شوند، در حزب فاشیست نام‌نویسی کرده و قلباً علاقه‌ای به آرمان‌های حزب فاشیست نداشته است. با کمک همین مرکز، تئاتر پیراندللو برای مدت سه سال در اقصی نقاط جهان به روی صحنه رفته است. در سال ۱۹۲۶ اثر بسیار مشهور خود یکی، هیچکس، صد هزار<sup>۱</sup> را که آخرین رمان او نیز محسوب می‌شود منتشر کرد. خود پیراندللو پیراندللو اذعان داشت که آنچه که پیش‌تر نوشته و آنچه که بعدها خواهد نوشت، همه در این رمان آخری جمع شده‌اند. در سال ۱۹۲۸ نمایش‌نامه کلونی جدید<sup>۲</sup> از او منتشر شد که در واقع پایانی است بر تولید آثار ادبی و یک عمر فعالیت‌های ادبی پیراندللو. این اثر وجود اسطوره‌ها را در دنیای مدرن پیراندللو مورد مذاقه قرار می‌دهد.

در سال ۱۹۳۴ جایزه نوبل ادبیات به پاسداشت یک عمر فعالیت‌های ادبی به او تعلق گرفت. در همان سال به بیماری ذات‌الریه سختی مبتلا شد درحالی‌که بر تولید فیلمی اقتباسی از رمان مشهور خود مرحوم ماتیا پاسکال در چینه چیتای مشهور رم نظارت داشت. سرانجام در دسامبر سال ۱۹۳۶ و در پی شدت یافتن بیماری درگذشت. پس از مرگ او بود که اثر مشهورش داستان‌هایی برای یک سال برای اولین بار به‌طور کامل منتشر شد.

---

1. *Uno, nessuno e centomila*  
2. *La nuova colonia*



دام

**شخصیت‌ها:**

آندرا فابری

Andrea Fabbri

خانم جولیا

La signora Giulia

وکیل آنتونیو سِرا

L'avvocato Antonio Serra

آنا، خدمتکار

Anna, domestica

ریشه اصلی این اثر به سال ۱۸۹۲ برمی‌گردد. در سال ۱۸۹۷ قصه‌ای با همین موضوع با عنوان ترس نوشته شد. اثر حاضر برای اولین بار در سال ۱۹۲۶ در میلان منتشر شد. هسته اصلی قصه گذری است روان‌شناسانه بر احساسات متضاد سه شخصیت داستان. جولیا زنی است با سری پرشور، شوهرش آندرا مردی است فاقد احساسات مجذوب‌کننده و در نهایت، آنتونیو مردی است ترسو و بدون هرگونه اراده‌ای مصمم. بیم از اینکه نکند آندرا به احساس این دو نسبت به هم پی برده باشد، فشار روزافزونی بر هر دو وارد کرده است. سرانجام هر دو در دامی گرفتار می‌آیند که انتقام شوهر جولیا بر سر راه آنها نهاده است. سنگدلی شوهر جولیا که حاضر نیست سبمی هرچند اندک از مشکل پیش‌آمده را بپذیرد، همراه با ترس و سرگشتگی و تردید پایان‌ناپذیر آنتونیو، قصه را به سمتی می‌برد که بیش از آنکه جولیا را گناهکار جلوه دهد، او را قربانی می‌نمایاند. آندرا در خلال گپ‌وگفتی تعیین‌کننده و سرنویشت‌ساز، قربانی خود را به بازی می‌گیرد و پس از بیان کنایه‌هایی که با برنامه‌ای از پیش طراحی شده به طول می‌انجامد، تاب روانی قربانی را درهم می‌شکند. سپس با آشکار ساختن اینکه همه چیز را می‌داند، مستبدانه بر قربانی می‌تازد و فرصت هرگونه پاسخی را از او سلب می‌کند. اگرچه پیراندللو اصراری ندارد خطای جولیا را بپوشاند، اما با رویکردهای روان‌شناسانه قصد دارد او را یک قربانی جلوه دهد.

مکان: منطقه‌ای در حومه شهر

زمان: حال.

صحنه اتاقی در خانه فابری است. در اصلی در انتها قرار دارد. در کناری دیگری در سمت چپ قرار دارد. دو پنجره کناری در سمت راست دیده می‌شوند. اندکی پس از بالا رفتن پرده، جولیا که کنار پنجره انتهایی پشت به تماشاچیان ایستاده، با نگاهی به بیرون، نشان می‌دهد که غافلگیر شده، خود را از پنجره کنار می‌کشد و به عقب برمی‌گردد. میان بافتنی‌ای را که در دست دارد، روی میز کوچکی می‌گذارد، می‌رود و در سمت چپ را با عجله ولی با احتیاط می‌بندد و سپس کنار در اصلی به انتظار می‌ایستد. آنتونیو سیراً وارد می‌شود.

جولیا: (دست‌هایش را به آرامی دور گردن او می‌اندازد، راضی به نظر می‌رسد.):

اینجا چیکار می‌کنی؟

آنتونیو: (با ناراحتی خود را عقب می‌کشد) نه، لطفاً این کار رو نکن!

جولیا: تنها نیستی؟ آندراً کجاست؟

آنتونیو: (درحالی‌که به فکر فرو رفته): من زودتر برگشتم. همین دیشب.

جولیا: چرا؟

آنتونیو: (از سؤال او عصبانی شده): با یه بهونه، اما واقعی بود. باید به خاطر

کارهام قبل از صبح، خودمو می‌رسوندم اینجا.

جولیا: در این مورد هیچی بهم نگفته بودی. لاقل می‌تونستی خبرم کنی.

آنتونیو: (به او نگاه می‌کند و پاسخی نمی‌دهد).

جولیا: چی شده؟

۱۲ ❖ عطر لیموهای سیسیل، تک‌پرده‌های لوئیجی پیراندللو

آنتونیو: (با صدایی آرام و لرزان و تقریباً با عصبانیت): چی شده؟ می‌ترسم آندرا  
به ما شک کرده باشه.

جولیا: (متعجب و وحشت زده خشکش می‌زند): آندرا؟ از کجا فهمیدی؟ تو  
سوتی دادی؟

آنتونیو: اگر سوتی داده باشیم، هر دومون دادیم.

جولیا: (مثل بالا): اینجا؟

آنتونیو: آره، موقعی که پایین میومدم... وقتی آندرا با چمدون، جلوتر از من پایین  
میومدم. یادته؟

تو چراغ رو گرفته بودی طرف در و من موقع رد شدن... خدای من،  
آدم‌ها چقدر بعضی موقع‌ها، احمق‌اند.

جولیا: (مثل بالا): ما رو دیده؟

آنتونیو: به نظرم، موقع پایین رفتن، برگشته و به عقب نگاه کرده.

جولیا: وای خدای من، ... اومدی اینو بهم بگی؟ آره؟

آنتونیو: تو متوجه چیزی نشدی؟

جولیا: من نه، هیچی! حالا آندرا کجاست؟ کجاست؟

آنتونیو: بهم بگو بینم: من دیگه داشتم می‌رفتم پایین، وقتی اون تورو صدا کرد؟

جولیا: و باهام خداحافظی کرد! موقع چرخیدن تو پاگرد، وقتی داشت می‌رفت  
پایین رو میگی؟

آنتونیو: نه قبل از اون، قبلش.

جولیا: اما اگه ما رو دیده باشه...

آنتونیو: اگه به نظرَم دیده باشه. فقط به لحظه دیده!

جولیا: اونوقت گذاشته تو زودتر بیایی؟ آخه همچین چیزی ممکنه؟ مطمئنی  
هنوز حرکت نکرده؟

آنتونیو: آره کاملاً مطمئنم. از این بابت کاملاً مطمئنم. قبل از ساعت یازده، قطار

### دام ❖ ۱۳

دیگه‌ای از شهر حرکت نمی‌کنه. (به ساعت نگاه می‌کنند) دیگه باید راه بیفته. با این تردیدی که دارم... بلا تکلیف موندم... می‌فهمی؟

**جولیا:** آروم، آروم، خواهش می‌کنم! آروم باش و همه چی رو بهم بگو. چی کار می‌کرد؟ می‌خوام همه چیز رو بدونم.

**آنتونیو:** می‌خوای چی بهت بگم؟ تو یه همچین شرایطی، هر حرف بی‌ربطی رو هم به خودمون می‌گیریم. هر نگاهی، هر اشاره‌ای، هر لحنی. یه...

**جولیا:** آروم... آروم...

**آنتونیو:** بله، آروم، آروم. اگه آرامش رو پیدا کنیم! (مکثی کوتاه، در ادامه، دوباره شروع می‌کند)، یادته همین جا قبل از حرکتمون، من و اون، در مورد اتفاقات لغتی اینجکه تو شهر افتاده بود، بحث می‌کردیم. اون هیجان زده شده بود و...

**جولیا:** آره، خوب که چی؟

**آنتونیو:** به محض اینکه وارد خیابون شدیم، آندرا دیگه حرف نزد، سرش رو انداخته بود پایین و راه می‌رفت، نگاهش کردم، ناراحت بود. ابروهایش رو انداخته بود بالا... فکر کردم، متوجه شده! می‌لرزیدم.

اما یهو، خیلی عادی و طبیعی به من گفت: «غم‌انگیزه نه؟» ... (سفر کردن تو شب... ول کردن خونه و زندگی تو شب)...

**جولیا:** همین جوری؟

**آنتونیو:** آره، به نظر هر کسی که می‌دیدش، غمگین میومد، بعد یه جمله گفت... (که عرق سردی رو تنم نشست!) «سوء استفاده کردن از موقعیت، زیر نور شمع، روی پله...»

**جولیا:** اه همینو؟... چه جوری اینو گفت؟

**آنتونیو:** با همین لحن، خیلی طبیعی، نمی‌دونم... اما با قصد و غرض می‌گفت. با من در مورد بچه‌ها حرف زد که وقتی خوابیده بودند، ترکشون کرده

بود و در مورد تو.

اما نه با همون عشق صاف و ساده‌ای که خیالش رو بابت همه چیز راحت می‌کرد.

جولیا: در مورد من؟

آنتونیو: آره، اما به من نگاه می‌کرد.

جولیا: چی گفت؟

آنتونیو: که تو بچه‌ها رو خیلی دوست داری.

جولیا: دیگه چی؟

آنتونیو: تو قطار دوباره بحث‌های جنجالی رو پیش کشیدی. از من پرسید وکیل گرری رو می‌شناسم یا نه: او هم، علاوه بر چیزهای دیگه، می‌خواست بدون، بالاخره اون زن گرفته یا هنوز نه؟

(می‌خندید) مثلاً این هیچ ربطی به ما نداشت. یا من بودم که...

جولیا (فوری): هیس!

(از در انتهای سرک می‌کشد): می‌بخشین خانم، نرم دنبال بچه‌ها؟

جولیا: چرا... ولی یه کم صبر کن...

آنا: آقا امروز بر نمی‌گردن؟ دیگه باید قطار از ایستگاه حرکت کرده باشه.

آنتونیو (به ساعت نگاه می‌کنه): ساعت یازده شده. تا چند لحظه دیگه می‌رسه.

جولیا: اوه جدی؟ پس حرکت کرده؟ (به آنا) یه کم دیگه صبر کن، بهت میگم کی بری دنبال بچه‌ها.

آنا: (درحالی‌که می‌رود) چشم خانم! تو این فاصله، چیدن میز رو تموم می‌کنم. (می‌رود)

آنتونیو: تا چند لحظه دیگه می‌رسه.

جولیا: نمی‌تونی چیزی بگی... هنوز نتونستی از چیزی مطمئن بشی.

آنتونیو: آره، اگه واقعاً شک کرده باشه خوب بلده ظاهرش رو حفظ کنه.

جولیا: اون؟ به اون خشنی؟

آنتونیو: البته! آخه ممکنه که این شک کردن منو تا این حد بی‌منطق کرده باشه؟

بین بارها به نظرم میومد که از حرفاش می‌تونستم یه حدس‌هایی بزنم.

یه دقیقه بعد با جرأت به خودم می‌گفتم: همش از ترسه!

زیر نظر گرفتمش، تموم لحظه‌ها جاسوسیش رو کردم: چطوری منو نگاه

می‌کرد، چه جور باهام حرف می‌زد. میدونی که عادت نداره زیاد حرف

بزنه... با این وجود تو این سه روزه یه چیزایی دستگیرم شد! اما اغلب،

مدت زیادی رو تو سکوتی دلهره‌آور به‌سر می‌برد و هر از چند گاهی با

یه بحث در مورد کار، سکوتش رو می‌شکست... اون وقت از خودم

می‌پرسیدم: «یه خاطر همین تو فکر بودی؟» ... «یا اصلاً تو یه فکر

دیگه‌ست؟»

«شاید الان حرفت می‌زنه برای اینکه ظنش رو از من مخفی کنه»...

یه بار به نظرم اومد که حتی نمی‌خواد با من دست هم بده... توجه کن...

حواسش بود که می‌خواستم باهاش دست بدم! ولی وانمود کرد که

حواسش پرته.

واقعاً به نظرم عجیب میومد! یه روز بعد از حرکتمون بود. دو قدم

برداشت و صدام کرد. فوری فکر کردم پشیمون شده ولی گفتم: «آه منو

بینخش... فراموش کردم باهات سلام علیک کنم...» فقط همینو گفتم!

دفعه‌های بعد هم در مورد تو و خونه حرف می‌زد، اما بدون اینکه

منظورش رو واضح بگه. این جور... به نظرم میومد از نگاه کردن تو

صورت من خودداری می‌کنه. گاهی، بعضی جمله‌ها رو سه چهار بار

بدون هیچ معنی خاصی تکرار می‌کرد... انگار به چیز دیگه‌ای فکر

می‌کرد... موقعی که در مورد چیزای بی‌ربط حرف می‌زد، یهو از اون

بحث خارج می‌شد و دوباره در مورد تو و بچه‌ها باهام حرف می‌زد. چند

باری ازم درباره خیانت سؤال کرد. کی میدونه منظورش چی بود!

امیدوار بود که غافلگیرم کنه، می‌خندید اما توی چشم‌هاش خوشحالی توأم با نفرت موج می‌زد...

جولیا: تو چی؟

آنتونیو: من همش مراقب بودم.

جولیا: با این شکاکیتِ تو حتماً متوجه شده!

آنتونیو: آگه از قبل شک کرده باشه، چی؟

جولیا: ششکش به یقین تبدیل شده. خُب، دیگه چی؟

آنتونیو: آره، شب اول، تو هتل (خواست فقط یه اتاق دو تخته بگیره)، مدت کمی بود که دراز کشیده بودیم، متوجه شد که نخوابیدم، یعنی... متوجه که نشد، همه جا تاریک بود، حدس زد. توجه کن. فکر کن. من تکون نمی‌خوردم، اونجا شب... توی اون اتاق، با اون و ظن اینکه همه چیز رو بدونم... تصورش رو بکن! چشم‌هامو به تاریکی دوخته بودم و منتظر بودم... کی می‌دونه! شاید برای اینکه از خودم دفاع کنم... یهو، تو سکوت، شنیدم کلمات واضحی رو به زبون آورد. «تو خواب نیستی».

جولیا: و تو چی گفتی؟

آنتونیو: هیچی، جواب ندادم، وانمود کردم خوابم. کمی بعد تکرار کرد: «تو خواب نیستی». من هم همون موقع صداش کردم و ازش پرسیدم: «چیزی گفتی؟» و اون گفت: «آره، می‌خواستم بدونم خوابی یا نه»، اما جمله «تو خواب نیستی» رو به حالت پرسشی نمی‌گفت، این جمله رو با قاطعیت به زبون می‌آورد. انگار می‌دونست که من نمی‌تونستم بخوابم، می‌فهمی؟ یا لااقل، این طوری به نظرم می‌ومد.

جولیا: و دیگه چی؟

آنتونیو: دیگه هیچی، دو شب تموم، چشم رو هم نداشتیم.

جولیا: پس، همش همین جوری با تو رفتار کرد؟



آنتونیو: آره، همین جوری.

جولیا: با این همه تظاهر... اون! آگه ما رو دیده باشه...

آنتونیو: شاید موقع پایین رفتن، برگشته باشه عقب...

جولیا: اما متوجه هیچی نشده! یعنی ممکنه؟

آنتونیو: شاید شک کرده...

جولیا: حتی اگر شک هم کرده باشه، تو نمی شناسیش! اون نمی تونه این جوری

خودش رو کنترل کنه، پیاش رو می گیره تا مطمئن شه. آخه تو چی

می دونی؟ هیچی! قبول که ما رو دیده باشه موقعی که تو رد می شدی و به

طرفت من خم شدی... اگر کم کوچکتین شکی کرده باشه... که تو منو

بوسیده باشی... همون موقع برمی گشت بالا... اوه، آره... فکر کن، اون

وقت ما چه حالی پیدا می کردیم؟

نه، گوش کن، نه، امکان نداره! تو ترسیدی، همین! دلیلی نداره آندرا به ما

شک کنه! تو همیشه جلوی اون با منی مثل یه فامیل رفتار می کردی.

آنتونیو: اما شک می تونه فقط تو یه لحظه به وجود بیاد. حالا می فهمی؟ هزارتا

علامت هشداردهنده که به حساب هم نمیان، یهو مهم میشن. هر اشاره

مبهمی تبدیل می شه به یه مدرک و هر شکی تبدیل به یقین. ترس منم از

همینه.

جولیا: لازمه که محتاط باشیم...

آنتونیو: حالا؟ من که همیشه اینو بهت می گفتم!

جولیا: داری بهم طعنه می زنی؟

آنتونیو: نه هیچ طعنه ای نمی زنم، هزار بار بهت نگفتم مراقب باش؟... و تو...

جولیا: آره... آره...

آنتونیو: نمی دونم چه لذتی براش داره که بذاریم این جوری همه چیز رو بفهمه...

سر هیچی... به خاطر یه بی احتیاطی بی اهمیت... مثل سه شب پیش... تو

بودی...

**جولیا:** آره، همیشه من...

**آنتونیو:** آگه به خاطر تو نبود...

**جولیا:** آره... ترسیدی.

**آنتونیو:** اما به نظر تو، تو این شرایط چیزی هست که بتونه ما رو خوشحال نگه

داره؟ مخصوصاً تو رو! (مکث، در اتاق قدم می‌زند و بعد متوقف شده):  
ترسیدم! خیال می‌کنی به فکر تو هم نیستم؟ ترس... آگه این جور فکر  
می‌کنی... (مکث، دوباره شروع به قدم زدن در اتاق می‌کند) خیلی به  
خودمون اطمینان داشتیم، بفرما! حالا تموم بی‌احتیاطی‌هامون، همه  
دیورنگی‌هامون به وضوح جلوی چشمم هست... و از خودم می‌پرسم  
چطوری تا حالا هیچ بویی نبرده؟ چطور نه؟ معاشقه کردن اینجا... جلوی  
چشم‌هاش. میشه گفت: سوء استفاده کردن از همه چی، از کوچکترین  
فرصت‌ها... حتی آگه اون یه دوره دور می‌شد. اما اون همیشه اینجا حاضر  
بود، با حرکاتش، با چشم‌هاش... هر دو مون دیورنگه‌ایم!

**جولیا** (بعد از مکث طولانی): حالا سرزنشم می‌کنی؟ طبیعیه. مردی رو فریب  
دادم که بیشتر از خودش به من اطمینان داشت... آره، گناه منه. در واقع، از  
اولش هم تقصیر من بود...

**آنتونیو:** (می‌ایستد، به او نگاه می‌کند و سپس دوباره شروع به قدم زدن می‌کند و  
با عصبانیت می‌گوید): منظورم این نبود.

**جولیا:** آره آره، می‌دونم. ببین، می‌تونم اینم اضافه کنی که از خونه خودم هم با  
اون فرار کرده بودم و من برای فرار تحریکش کرده بودم، برای اینکه  
دوستش داشتم و بعد با تو بهش خیانت کردم. درسته که تو الآن محکومم  
کنی، خیلی هم درسته! (با اشتیاق به طرف آنتونیو می‌آید) اما من... گوش  
کن... من با اون از خونه‌مون فرار کردم چون دوستش داشتم نه برای  
اینکه این همه آرامش رو اینجا پیدا کنم، این همه رفاه تو یه خونه جدید.

من که اگر هم باهاش نمی‌رفتم، زندگی مرفه خودمو داشتم. اما اون خوب می‌دونست که می‌بایست جلوی بقیه، بابت گناه کوچکی که مرتکب شده بود عذرخواهی کنه. اون یه مرد آرام و جدی بود... اوه آره، دیگه خیلی دیر شده بود، دیوونگی مون رو کرده بودیم و باید چاره‌اش رو پیدا می‌کردیم و فوراً درستش می‌کردیم! چه جور می‌تونی؟ تو کارهاش غرق شد تا به زندگی مرفه، یه خونه اشرافی پر از رخوت برام بساخت... مثل یه حمال کار می‌کرد، به هیچ چیز دیگه‌ای جز کار فکر نمی‌کرد، هیچ توقعی از من نداشت غیر از اینکه، اونو به خاطر پُرکاری و صداقتش تحسین کنم و حق شناس باشم!

ممکن بود بدتو از این برام اتفاق بیفته. مرد صادقی بود. می‌تونست منو ثروتمند کنه مثل قبل یا حتی بیشتر از قبل... من، منی که هر شب بی‌صبرانه منتظرش می‌موندم. و بعد هم از برگشتنش خوشحال می‌شدم... خسته و کوفته و بی‌حیال، امینا خوشحال از کار روزانه‌اش، به خونه برمی‌گشت و تو فکر خستگی‌های فرداش بود... خوب، بالاخره منم، یه روز از اینکه همش اونو به این شغلت سوق بدم که منو به اجبار دوست داشته باشه و به عشق و علاقه من پاسخ بده، خسته شدم. ارزش، اعتماد و دوستی شوهرم، گاهی اوقات، به نظرم، توهین به قانون طبیعت می‌ومد. و تو از این فرصت استفاده کردی؛ تویی که حالا محبت و خیانتت رو با طعنه به روم میاری. حالا که خطر نزدیک شده تو دیگه ترسیدی. می‌بینم که ترسیدی! اما تو چی از دست میدی؟ هیچی! درحالی‌که من... (صورتش را با دستانش می‌پوشاند)

آنتونیو: (بعد از مکثی کوتاه) بهم توصیه می‌کنی آرام باشم... اما آگه می‌ترسم به

خاطر تو هم هست. به خاطر بچه‌هات...

جولیا: (عصبانی و آماده فریاد زدن): نه، تو اسمشونو نبر! (گریه حرفش را قطع

می‌کند) طفلکی‌های بی‌گناه!

۲۰ ❖ عطر لیموهای سیسیل، تک‌پرده‌های لوئیجی پیراندللو

آتونیو: حالا که گریه می‌کنی، من دیگه میرم.

جولیا: اِه، حالا آره، تو دیگه اینجا کاری نداری.

آتونیو: (سریع، با لحنی جدی): بی‌انصافی! دوستت داشتت همون‌طور که تو

دوستت داشتی، خودت اینو می‌دونی! بهت توصیه کردم احتیاط کنی... بد

کردم؟ بیشتر واسه خاطر تو بود تا خودم. آره برای اینکه همون جوروی که

گفتی من چیزی از دست نمیدم. (مکثی کوتاه بعد روی حرف‌هایش

تأکید می‌کند) هیچ وقت سرزنشت نکردم، هیچ طعنه‌ای هم بهت نزدم؛

حق اینو ندارم.

(یکی از دست‌هایش را روی چشمش می‌گذارد، لحن صدا و رفتارش را

عوض می‌کنید) زود باش، بجنب... خودتو جمع و جور کن!... آندرا

هیچی نمی‌فهمه... تو به این اعتقاد داری... پس همین جوروی هم میشه...

الآن که فکر می‌کنم... بی‌نیازم. مجاله که تونسته باشه تا این حد خودشو

کنترل کنه. متوجه هیچی نشده... همین جوروی... یا الله یا الله

همه چی تموم نشده، ما هنوزم...

جولیا: نه نه، دیگه امکان نداره. چطور می‌خوای که باز هم...؟ نه، بهتره، بهتره که

تمومش کنیم.

آتونیو: هر چی تو بگی.

جولیا: اینم از عشقت!

آتونیو: می‌خوای دیوونه‌ام کنی؟

جولیا: نه، واقعاً بهتره تمومش کنیم، حالا هر چیزی ممکنه اتفاق بیفته. بین منو تو

همه چیز تموم شده. گوش کن. بهتره که اون همه چیز رو بدونم.

آتونیو: دیوونه شدی؟

جولیا: آره، این جوروی بهتره، بهتره. دیگه از این به بعد چه جوروی زندگی کنم؟

تصورشو کردی؟ دیگه حق ندارم کسی رو دوست داشته باشم حتی